

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Social

ادبی - اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۵ سپتمبر ۲۰۱۷

یادی از گذشته‌های دور کابل

(قسمت یک)

کوزه‌های اویخی پاتخوی

یاد کابل قدیم به خیر و همه خوبیهایش. از بدیهایش نمی‌گویم، چون در آن زمان تنها خوبی را می‌شناختم. گویی بدی هیچ وجود نداشت، یا که بود و من آن را احساس نمی‌کردم؛ بچگی بود و بعد از آن روزگاران جوانی و دوره پرشور زندگانی. آدم در چنین سنّ و سال، تنها خوبی می‌بیند یا در انتظار دیدن خوبی‌ست. مگر چرا خاطرات شیرین است؟؟؟ شاید هرکس بدین سؤال جوابی دهد؛ و من نظر خود را پیش می‌کشم؛ جواب:

به خاطری، که از دوران گذشته فقط یادگاری در "ذهن" باقی مانده است، و تا دارنده‌ی خاطره ای زنده است و حاکم بر حافظه، آن خاطره نیز در ذهنش زنده است. با رفتن او مگر، آن خاطره نیز از بین می‌رود و دیگر هرگز پس نمی‌آید. خاطره قسمتی از عمری‌ست، که از دست رفته است و بازآمدنش امکان ندارد. شاید بتوان نمای مجازی آن خاطره را زنده نگه داشت و آن خاطره را در قید قلم آورده، مادّی ساخت و جاودانه، که "مادّه" ابدی و جاوید است و هرگز نابود نمی‌گردد و فنائی را نمی‌شناسد. مگر خاطرات مکتوب مادّی نیز فقط "نمای ذهنی" و "مجازی" آن "واقعات عینی" اند، نه "عین" همان "عین". و از فلسفه بازی و فلسفه بافی و به زبان صرفی "تفلسّف" که بگذریم:

معمول امروز این است، که خریدار متحرک است و سیار و فروشنده پای برجای است و در جایش برقرار؛ خریدار می‌رود پیش فروشنده و متاع مورد نیاز خود را می‌خرد. دران زمان - زمانی، که از آن حکایت می‌کنم - مگر چنین نبود، چون زنان در حدّی زیر تأثیر عنعنات فرتوت و دین قرار داشتند، که خانه نشین بودند و حتی افتو و ماتو هم روی و موی ایشان را نمی‌توانستند ببینند. و چون سودای خرید

خانه به عهده و ذوق و سلیقه "بی بی خانه" و آن "ماه یگانه" بود، پس فروشنده باید کون خود را جُم می داد و دنبال خریدار می رفت. در واقع فروشنده می رفت و سراغ خریداران خاموش خانه نشین را می گرفت!!! در آن زمان در پشت کوچه ها - مراد از کوچه های تنگ و ترش کابل کهنه است - تقریباً همه متاع روزمره عرضه می شد:

- از انواع میوه و ترکاری موسمی گرفته تا اشیای زینتی زنانه و چینی و کاسه و کوزه و اسباب آشپزخانه و گُدی کُنچی و جرنگانه:

- از سیب و ناک و بهی و آلو و زرددالو و گُردآلوی "خایه غلامان" و خربوزه و تربوز گرفته تا لبلبو و زردک و بادرنگ و کچالوگک و شورمُشنگ.

- از سیچ و گندنه و پالک و خلفه و تره و شلغم و بانجان سیاه و رومی، تا نعناع و شبت و مرچ سرخ. - از چوری و شانهِ و آینه و سرمه و کج و سامانِ فیشن زنانه تا پُلی و ساجق و اِشپلاق و غِررانک و دگر بازیچه های اُشُتکانه.

- از چینی و اسباب شیشه ئی گرفته تا تِغاره های خمیری و کالاشوئی و صراحی و کاسه و کوزه گلی. این همه متاع و متاعهای فراوان دیگر را در پشت کوچه های قدیم کابل جاززان می گشتاندند: - مردان ریش سفید متاع خود را بر پشت خر عرضه می کردند و با ترنم چه نغمه های زیبا و خاصّ عرضه می کردند؛ مثلاً می گفتند:

تازه کچالو!!! - تازه کچالو!!!

تازه شبت!!! - تازه شبت!!!

کلچه پیاز!!! - کلچه پیاز!!!

تُرشک سیو!!! - تُرشک سیو!!!

سیو کله دیو!!! - سیو کله دیو!!!

نلغه بادرنگ!!! - نلغه بادرنگ!!!

مرغای بانگی، تخمی؛ مرغ!!!

لبلبوای شیرین!!! - لبلبوای شیرین!!!

- "بابه رُوف" با آواز مظلوم و خُپ و خاموش خود جار می زد:

شورمشنگای شورمشنگ!!! - شورمشنگای شورمشنگ!!!

یعنی:

شورمشنگهای شورمشنگ - شورمشنگهای شورمشنگ

- زنان مصلی و جت و جولای پر خط و خالی پیر و جوان، متاع در طبراق و بُخچه کرده، با آوازهای خاصّ باریک پرطنین صدا می زدند:

"چُوری بیوشای چُوری!!!" - "چُوری بیوشای چُوری!!!"

یعنی:

چوری بیوش؛ های چوری!!!

- "کهنه زری کو" با آواز گوشنواز و خاصی، که از زیر بینی می‌کشید، می‌گفت:

کهنه زری کو!!!

یعنی چه؟؟؟

یعنی:

کهنه ات را به زر بفروش!!!

گویا همتراز حافظ شیراز، اما بیخبر از آن عالی‌اعزاز، اعلان می‌کرد، که غزلسرای قرن‌ها هشت صد سال پیش در تبلیغ می، فریاد درداد:

به می بفروش دلِق ما، کزین بهتر نمی‌ارزد!!!

می‌بینیم، که اعلان "کهنه زری کوی" بیسواد پشتِ کوچه‌های کابل قدیم ما، بلیغ‌تر است از تبلیغ هزاران حافظ و بلیغ‌تر است از اعلانات سکسی هزاران سرمایه دار سودخور قرن بیست و یکم "جهان متمدن"!!! و عجیب زیبا ترکیبی ست، "کهنه زری کو"!!!

"کهنه زری کو!!!" ذاتاً و از نگاه صرفی، یک جمله است؛ "جمله امریه"، که بعد به حیث "اسم خاص"، علم گردیده است. گویا اعلان "کهنه زری کو!" خود سخنگوی و اسم گوینده آن گشته است - و این هم از زیبایی‌های ادبی دری عامیانه کابل. اعلان تبلیغاتی خود یک فن است و شیر و شربت متاع داد و ستد آن را بیان می‌کند. در کابل امروز از برکت وسائل عصری الکترونیکی، اعلانات هم مدرن گشته است. فروشنده اعلان خود را ثبت کرده و در وقفه‌های معین از طریق لودسپیکر پخش می‌کند، خودش در غندی خیر نشسته است و دنبوره اش اعلانش را می‌خواند و می‌شنواند. و این است مفاد مثل مشهور کابلی، که:

"کورِ خانه نشین از بغداد خیر می‌دهد!!!"

مردم کابل آب خوردنی مورد نیاز خود را، که آب چشمه‌های زلال پغمان بود و سقوها با مشک از نل‌های عمومی می‌آوردند، در کوزه‌ها می‌انداختند؛ و کوزه‌ها بالای گِرَوچی قرار داشتند. دو نوع کوزه وجود داشت:

- یکی "کوزه‌های آوگرمی"، که آب را گرم و "زارشکن" نگه می‌داشتند. این کوزه‌ها، که جدار ضخیم داشتند، تا سرحد آخر در داش حرارت می‌دیدند، تا به رنگ سرخ جلوه نما می‌گشتند. جدار این کوزه‌ها سفت بود و غیر متخلخل، که آب از آن به بیرون نفوذ نمی‌کرد و به اصطلاح "زاه نمی‌زد"، چرا؟؟؟ چون بر اثر حرارت زیاد مالکیولهای گل درست به حرکت درآمده، به هم جوش خورده و درهم آمیخته بودند. گویا خود جدار ضخیم کوزه و زاه نزدن، عایقی بود قوی برای حفظ حرارت داخل کوزه - تا اینجا شرح فزیک‌ی موضوع.

- دیگر "کوزه‌های آویخی"، که آب را سرد و خُنک و گوارا نگاه می‌کردند. جدار این کوزه‌ها را نازک‌تر می‌گرفتند و کوزه‌ها در وقت پخته شدن در داش، حرارت کمتر می‌دیدند و همین، که به رنگ زرد کاهی می‌رسیدند، حرارت داش خاموش می‌گشت. جدار این نوع کوزه‌ها، که مالکیولهایش درست باهم جوش

نخورده بودند، متخلخل باقی می ماند. وقتی آب را در چنین کوزه ای می انداختند، مقداری از آن به بیرون تراوش می کرد، که در معرض هوا و باد، سرد می گشت و آب کوزه را سرد می ساخت. پرنسپ فزیک این کوزه ها عین پرنسپ سردخانه هاست، که امروز به شکل مدرن آن در کولرها و سیستم تهویه مورد استفاده قرار دارد.

از فزیک و مزیک، که بگذریم و به همان کوزه و کاسه کهنه خود برگردیم: بهترین کوزه ها را از لوگر می آوردند، که ساخت "پادخو" بودند؛ چنان، که کوزه فروشان پشت کوچه های کابل صدا می زدند:

کوزه های اویخی!!! - کوزه های پاتخوی!!!

(پایان این قسمت)

در قسمت بعدی راجع به "پاتخو" یا "پادخو" و "پادخواب" و "پاده خواب" قصه خواهم کرد و آنچه را از زبان شیرین دوست عزیز دیرینم، استاد محمد اسحاق "برکت"، در روز عید قربان از ورای تلفون شنیدیم، باز خواهم گفت؛ که قصه ای ست، سخت زیبا و قابل شنیدن. خواننده عزیز حتماً متوجه گردیده است، که بعض کلمات در شکل عامیانه کابلی آن آورده شده، چون قصه هم بر سر ارزشهای گمشده و مفقود است.

تا آن دم!!!